

مروری بر تاریخ علوم و ادبیات در تاریخ جامع ایران

● محمد دهقانی

پژوهشگر و مترجم، دکترای زبان و ادبیات فارسی / maddeghani@yahoo.co.uk

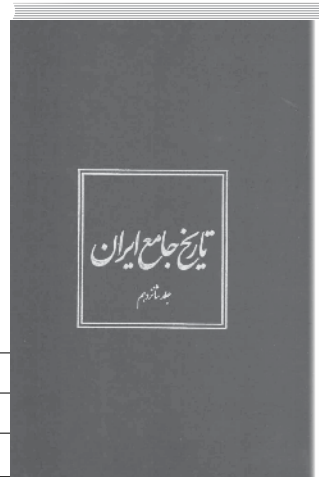
چکیده

تاریخ جامع ایران که به همت مرکز دایرةالمعارف بزرگ اسلامی در بیست مجلد تهیه و تدوین شده است مجموعه‌ای به راستی جامع و سودمند است. جلد‌های پانزدهم و شانزدهم این مجموعه به «تاریخ علوم و ادبیات» اختصاص دارد که فصول مختلف آن را مؤلفانی غالباً صاحب نظر و مبرز نوشته‌اند. تاریخ علوم و ادبیات ایران متأسفانه از مقدمه‌ای درخور که طرح و هدف کلی کتاب را توضیح دهد بی بهره است. با این حال، معلوم است که نویسندگان خواسته‌اند تصویری از سراسر تاریخ ادبی ایران تا دوره معاصر به دست دهند. در مقاله پیش رو فقط برخی از فصول یا مقاله‌های کتاب بررسی و به بعضی از کاستی‌ها و ناهماهنگی‌هایی که در مطالب آن دیده می‌شود اشاره شده است.

کلیدواژه‌ها

تاریخ جامع ایران، تاریخ ادبیات، تاریخ علوم، تاریخ ادبیات معاصر

جلد‌های پانزدهم و شانزدهم تاریخ جامع ایران ذیل عنوان فرعی تاریخ علوم و ادبیات منتشر شده است. با نگاهی اجمالی متوجه می‌شویم که کتاب به شیوه‌ای دایرةالمعارف وار نوشته شده است، یعنی عناوین هر فصل یا فصولی از کتاب را، درست مانند مدخلی از دایرةالمعارف، به دست یکی از متخصصان امر سپرده و از وی خواسته‌اند که مقاله‌ای در باب آن بنویسد. فصول کتاب به همین دلیل شماره‌گذاری نشده‌اند و ما هم در این بررسی ناچاریم عناوین آن‌ها را بیاوریم. مجموع این مقالات ظاهراً بر حسب منطق موضوعی و نظم تاریخی کنار هم قرار گرفته و به شکل کتاب



■ موسوی بجنوردی، کاظم. (۱۳۹۴). تاریخ جامع

ایران. تهران: دایرة المعارف اسلامی. وزیری. ۸۴۰ص

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۶۳۲۶-۵۶-۶

واحدی درآمده‌اند. نویسندگان فصول یا مقالات غالباً از دانشمندان و پژوهندگان نام‌آشنایند و همین سبب می‌شود که خواننده کتاب را با اطمینان و البته توقعی فراتر از حد معمول به دست گیرد و بخواند. از حق نباید گذشت که کتاب، به لحاظ جامعیتی که دارد، این اطمینان و انتظار را تا حد زیادی برآورده می‌کند، ولی اشکال عمده‌ای هم دارد و آن این‌که نویسندگان هر یک فارغ از کار دیگران به راه خود رفته‌اند و انگار هیچ گفت‌وگو و تبادل نظری میان آنان صورت نگرفته است. متأسفانه هیچ‌یک از نویسندگان ارجمند هم این مهم را بر عهده نگرفته‌اند که مقدمه‌ای جامع بر تاریخ علوم و ادبیات بنویسند و به ما بگویند که در کار خود چه شیوه و روشی را در پیش گرفته و مطالب و فصول مختلف کتاب را بر چه مبنایی سامان داده‌اند یا رویکرد و منظر آنان در این کتاب چه تفاوتی با آثار مشابه آن دارد. کتاب بی‌مقدمه آغاز می‌شود و به همین سبب خواننده نمی‌تواند میان بخش‌ها و فصول مختلف آن پیوند وثیقی برقرار کند. از باب مثال، معلوم نیست چرا پس از مقاله «ادبیات فارسی از آغاز مشروطه تا پایان حکومت رضاشاه» نویسندگان ارجمند یکبار به سراغ «زبان‌های ایرانی در منطقه هندوکش شرقی» رفته و سپس ناگهان مقاله کوتاهی آورده‌اند با عنوان «نگاهی به مفهوم و کارکرد طنز در ادب فارسی»؟ و شگفتا که پس از آن باز بی‌هیچ ضابطه و تمهیدی به سر وقت «ادبیات فارسی در شبه قاره هند» رفته و فصل بعدی را هم، به کلی فارغ از «علوم و ادبیات» که عنوان اصلی این دو مجلد است، به «تأثیر زبان فارسی بر زبان‌های محلی هند» اختصاص داده‌اند. چنین به نظر می‌رسد که نویسندگان، خلع پهلوی اول از سلطنت را پایان دوره‌ای مهم از تاریخ ادبیات فارسی دانسته و دوره اخیر ادبیات معاصر ایران را که خود تاریخی هفتادساله و بس مهم دارد در بوتۀ نسیان نهاده‌اند. تازه در همین مقاله هم، شعر دوره مشروطه و رضاشاه با همه اهمیتش به کلی نادیده گرفته شده و نویسنده گویا بر

حسب توان و علایق شخصی اش فقط به نثر - عمدتاً داستان نویسی - پرداخته است. باز معلوم نیست که چرا پس از «نگاهی به روابط فرهنگی ایران و شبه‌قاره هند» یکباره از «سیری در فرهنگ نویسی فارسی» سخن رفته است و در حالی که بحث اصلی، یعنی تاریخ ادبیات ایران، به بیش از هفتاد سال پیش ختم می‌شود. در این مقاله اخیر، با کمال تعجب، از فرهنگ معاصر هزاره هم یاد می‌شود و حتی «آینده فرهنگ نویسی در ایران» هم مغفول نمی‌ماند. (← تاریخ جامع ایران، ۱۶/۶۲۳-۶۲۲). این مطالب خواننده مشتاق را امیدوار می‌کند که باری از سفر درازش به هند و پاکستان و افغانستان و تاجیکستان بازگشته و راهی مقصد اصلی یعنی تاریخ ادبیات معاصر ایران شده است ولی افسوس که مثل یهودی سرگردان ناگاه به تیه دیگری در می‌افتد و خود را دوباره در «شبه قاره» می‌یابد و با تاریخ‌نگاری فارسی در آن سامان مواجه می‌شود. فصل آخر جلد ۱۶ هم مقاله‌ای است درباره «زبان و ادبیات عرب در ایران» که تا دوره قاجار را در بر می‌گیرد و باز هم هیچ توضیحی به خواننده نمی‌دهد که آخر براساس چه حکمتی «تاریخ علوم و ادبیات» در کتابی با عنوان تاریخ جامع ایران باید به زبان و ادبیات عرب ختم شود؟! نخستین شرط تاریخ‌نگاری در هر حوزه‌ای این است که از موضوع بحث روایتی تا حد امکان یک‌پارچه و معنادار به دست دهد. چنین روایتی علاوه بر رعایت توالی زمانی رویدادها حتماً باید علل و عوامل آن‌ها را هم بررسی کند و ضمناً از اجزا و بیکره‌ای سازگار و هماهنگ برخوردار باشد، یعنی گزاره‌هایی که به دست می‌دهد متعارض نباشند و احیاناً یکدیگر را نقض نکنند. این قاعده در تاریخ جامع ایران تا حد زیادی مغفول مانده است.

آنچه آمد شرحی مختصر از ناهماهنگی و تشتتی است که در ساختار کتاب و میان اجزای آن دیده می‌شود، لیکن بعضی از فصل‌های کتاب آن قدر مفصل‌اند که هر یک را باید به منزله کتابی مستقل در نظر گرفت و بررسی کرد. آنچه محمود امیدسالار، ذیل «دنباله تاریخ ادبی ایران عصر اسلامی تا ظهور غزنویان»، «ادبیات حماسی ایران در عهد غزنویان» و «ادبیات ایران در عصر سلجوقیان»، نوشته است ۴۸۰ صفحه از جلد پانزدهم را در بر می‌گیرد و چون از دیدگاه و روشی روشن و منظم برخوردار است، به گمان من، قوی‌ترین و بدیع‌ترین بخش‌های این دو مجلد محسوب می‌شود. بحث درباره یک‌یک فصول یا مقالات جلد‌های پانزدهم و شانزدهم تاریخ جامع ایران البته در این مجال اندک ممکن نیست. از این رو، فقط بعضی از بخش‌های جلد پانزدهم را با دقت بیش‌تری می‌کاوم و خیال می‌کنم همین مقدار هم بتواند حق مطلب را تا حدودی ادا کند.

مقاله «نگاهی به تاریخ زبان فارسی» با این توضیح واضح آغاز می‌شود که «تاریخ زبان فارسی در ارتباط مستقیم با مهاجرت‌ها، تشکیل و فروپاشی حکومت‌ها و انتقال قدرت از سویی به سوی دیگر بوده است» (ج ۱۵، ص ۱). باید پرسید مگر سایر زبان‌های

عالم احوالی غیر از این داشته‌اند؟ هر زبانی بالاخره در پیوند با چنین عواملی تحول و توسعه می‌یابد یا از بین می‌رود. انتقال قدرت هم نه «از سویی به سوی دیگر» بلکه از شخصی به شخص دیگر یا از حکومتی به حکومت دیگر رخ می‌دهد. مؤلف ارجمند این فصل، لابد برای دوری از نزاع کهن و بی‌حاصل عرب و عجم، ترجیح داده‌اند که بگویند «پس از فتح اسلامی، عده‌ای از مسلمانان عربی زبان به شهرهای مختلف ایران [...] مهاجرت کردند» (همان، ص ۲). کسانی که ایران را فتح کردند «مسلمانان عربی زبان» نبودند، یعنی چنان نبود که فقط زبانشان عربی باشد بلکه اصلاً عرب بودند و کاری هم که کردند اسمش مهاجرت نبود. «مهاجرت» مفهوم بسیار ملایم و آشتی‌جویانه‌ای است. اعراب مسلمان غالباً با قهر و غلبه وارد ایران شدند و کشتار عظیمی به راه انداختند و پس از آن که امپراتوری ساسانی را به باد فنا دادند، خود به‌زور جای آن را گرفتند. این را که نمی‌شود مهاجرت نامید. این لحن محتاطانه نابه‌جا ما را از واقعیت دور می‌کند و ممکن است به‌آسانی به تحریف تاریخ بینجامد. صدور احکام کلی، بدون ذکر هرگونه منبع و مأخذ یا استدلالی یکی دیگر از نقاط ضعف این فصل است. از باب مثال، در صفحه ۴ می‌خوانیم که «بی‌تردید باید دولت سامانی را، که مرکز آن بخارا بود، مقتدرترین دولت پشتیبیان زبان و ادب فارسی به‌شمار آورد». باید پرسید که این حکم آخر بر چه معیار و ملاکی استوار است؟ اگر شاهنامه فردوسی را که دولت سامانی در تألیف آن ظاهراً هیچ سهمی نداشته است کنار بگذاریم، کل کارنامه سامانیان را در پشتیبانی از شعر و نثر فارسی به هیچ وجه نمی‌شود با کوشش بی‌وقفه‌ای مقایسه کرد که فرضاً غزنویان و سلجوقیان در این راه به خرج دادند تا چه رسد به سلسله‌ها و حکومت‌هایی چون اتابکان فارس و گورکانیان هند و دیگران تا عصر قاجار و پهلوی الی یومنا هذا. پشتیبانی سلاطین غزنوی و سلجوقی و مغول و گورکانی و دیگران از زبان و ادبیات فارسی و سهم به‌سزای ایشان در اشاعه آن نکته‌ای است که شواهد گوناگون آن را اتفاقاً در فصول مختلف همین تاریخ جامع ایران می‌بینیم. پس واقعاً بر چه اساس و به کدام دلیل معقول باز هم باید سامانیان را «مقتدرترین دولت پشتیبیان زبان و ادب فارسی به‌شمار آورد»؟ فرموده‌اند: «بهترین نمونه‌ها» ی ترجمه کتاب‌های عربی در دوره سامانیان را می‌توان «ترجمه تاریخ طبری (معروف به تاریخ بلعمی) و ترجمه تفسیر طبری دانست» (همان). اگر صفت تفضیلی «بهترین» در این جمله جای خود را به قید «تنها» بدهد، فرموده مؤلف محترم به حقیقت نزدیک‌تر می‌شود زیرا جز همین دو کتاب مذکور، مگر از دوره سامانی چند ترجمه عربی به فارسی دیگر به‌جا مانده که بشود ادعا کرد این دو بهترین آن‌ها نیستند؟ در اواخر این فصل، متأسفانه با حکم کلی دیگری مواجه می‌شویم که دلیل نقضش را می‌توان از قضا در خودش یافت. فرموده‌اند «عده‌ای بر این باورند که فارسی دری در قرن ۴ ق قدرت قبول و بیان

مفاهیم و معانی دشوار علمی را نداشت اما نگاهی گذرا به اصطلاحات تخصصی به کار رفته در آثار بزرگانی چون ابن سینا، بیرونی و ناصر خسرو بی‌پایگی این مطلب را به اثبات می‌رساند» (ص ۱۴). بزرگانی که از آن‌ها نام برده‌اند، گرچه همگی متولد اواخر قرن چهارم‌اند، آثار فارسی خود را در قرن پنجم نوشته‌اند و اصلاً نمی‌شود با استناد به آثار معدود آن‌ها اثبات کرد که فارسی دری قرن ۴ در «بیان مفاهیم و معانی دشوار علمی» زبانی توانا بوده‌است. ناصر خسرو شاهد مناسبی برای قدرت زبان فارسی در قرن چهارم نیست، زیرا متولد ۳۹۴ ق است و در آغاز قرن پنجم تازه شش ساله بوده‌است. ابن سینا و بیرونی هم، جز یکی دو رساله یا کتاب مختصر، سایر آثار خود را به عربی نوشته‌اند که خود دلیل واضحی است بر این که زبان فارسی از نظر آن دو از قوت لازم برای بیان همه مقاصد برخوردار نبوده‌است. بیرونی این نکته را با چنان صراحتی بیان کرده که گرچه خواندن و شنیدن آن برای ما ایرانیان امروزی سخت دل‌آزار است، جای هیچ تردیدی باقی نمی‌گذارد که فارسی آن روزگاران، دست‌کم از نظر دانشمندی چون ابوریحان، برای بیان بسیاری از مسائل علمی از قوام و قوت لازم برخوردار نبوده‌است. بیرونی می‌گوید: «اگر مرا به عربی هجا گویند دوست‌تر دارم تا به فارسی مدح کنند. راستی سخن من بر کسی پدیدار می‌شود که در ترجمه فارسی یک کتاب علمی نیک بنگرد؛ وی خواهد دید که چگونه رونق آن دانش از میان رفته، روحش بیفسرده و چهره‌اش سیاه گشته‌است و دیگر نمی‌توان از آن بهره گرفت. سبب آن است که این زبان تنها شایسته روایت‌های خسروانی و داستان‌های شبانه‌است.»^۱ ایرادها یا کاستی‌های دیگری هم در فصل نخست کتاب دیده می‌شود که به بعضی از آن‌ها اشاره می‌کنم. مؤلف محترم در صفحه ۹ چند مثال از واژه‌های فارسی میانه آورده و همان‌ها را سه صفحه بعد عیناً تکرار کرده‌اند: «bardyūn، فارسی میانه Wardyūn گردونه»؛ sārār، فارسی میانه مانوی Sārār، اما فارسی میانه زردشتی sālār "سالار". زبان اشعار فارسی موجود به خط سریانی نیز احتمالاً گونه جنوب غرب است، مانند: Kirdam /kirdum "کردم"، ist(a)vār "استوار" (صص ۹ و ۱۲). در اواخر صفحه ۱۰ جمله‌ای می‌بینیم که حشو ناجوری دارد: «از آثار مهم منظوم و منثور این دوره نیز می‌توان به این آثار مهم اشاره کرد.» (تأکید از من است). پس از این جمله با فهرستی یک صفحه‌ای از آثار منظوم و منثور فارسی تا اوایل قرن هفتم هجری مواجه می‌شویم که معلوم نیست بر چه اساسی تهیه شده و خواننده قرار است از آن چه استفاده‌ای بکند، چون جز نام کتاب‌ها هیچ اطلاع دیگری به ما نمی‌دهد. در صفحه ۷ از «متون فارسی یهودی به خط عبری» سخن رفته‌است. چه خوب بود که دست‌کم عکس یا تصویری از این متون هم منتشر می‌شد تا خوانندگان تصور روشن‌تری از موضوع به دست آورند. مثال‌هایی هم که در صفحه ۱۲ آمده‌است، بهتر بود در جدولی به شکل ذیل تنظیم شود:

قرآن قدس	فارسی یهودی	فارسی میانه	فارسی امروز
وستام	wst'm'	abestām	اعتماد
دوارست	dw'r	dwārist/ dwār	دویدن
همیمال	hmym'l	hamēmāl	رقیب

فصل یا مقاله بعدی کتاب را ادیب و متخصص نامدار زبان های باستان ایران، استاد علی اشرف صادقی، ذیل عنوان «نظام آوایی و دستوری زبان فارسی» نوشته و در این کار جانب ایجاز و اختصار را به درستی رعایت کرده است. با این حال، در این مقاله حقیقتاً مفید هم کاستی هایی دیده می شود که با ویرایشی دقیق به آسانی رفع می شود. از آن جمله است جدولی که برای معرفی صامت های زبان فارسی آورده اند. ستون ها و ردیف های این جدول فاقد هرگونه توضیح و عنوانی اند و خواننده ناآشنا با مطلب به هیچ وجه نمی تواند دریابد که چرا مثلاً صامت «پ» در ردیف بالای اولین ستون سمت چپ و صامت «ه» در ردیف سوم آخرین ستون سمت راست آمده است. علتش این است که در جدول آواشناسی صامت ها بر حسب مخرج آن ها در اندام های گویشی تقسیم بندی می شوند و مثلاً «پ» از جمله صامت های اصطلاحاً «دوبلی» و «ه» صامت «چاکنایی» است، یعنی مخرج آن ته حلق است. پس ستون های جدول صامت ها باید از راست به چپ بدین ترتیب عنوان گذاری می شدند: چاکنایی، حلقومی، ملازی، نرمکامی، کامی، کامی- لثوی، لثوی- کامی، و... ردیف ها هم باید با عناوینی چون انفجاری، خیشومی، سایشی و از این قبیل نام گذاری می شدند. متأسفانه توجهی به این نکته مهم نشده و جدول صفحه ۳۰ به این ترتیب گنگ و مبهم مانده است. ضمناً «سایشی» هم در توضیحات همان صفحه به شکل مغلوط «سالیسی» آمده است. اغلاط مطبعی دیگری نیز در این بخش هست؛ مثلاً در صفحه ۳۴ «شهرهاماوران» به این صورت نادرست و بی معنی دیده می شود: شهرها مادران! مقاله «سیر بلاغت و دانش های بلاغی در ایران» مروری مختصر و در عین حال جامع بر تاریخ علم بلاغت، نه فقط در ایران، بلکه در کل جغرافیای جهان اسلام است که در آن ایران البته در مرکز توجه مؤلف قرار دارد. نویسنده دانشمند این فصل، دکتر اصغر دادبه، کار دشواری را به عهده گرفته و با این حال از مضایق این راه ناهموار به سلامت گذر کرده و توانسته است مهم ترین آثار و آرایبی را که بلاغت شناسان عرب و ایرانی تا به امروز پدید آورده اند با زبانی روشن و در قالب تقسیمات مشخص تاریخی و جغرافیایی و موضوعی تشریح کند و سیر تطور نظریه ها و علوم بلاغی را از زمان جاحظ تا عصر مدرن در جهان اسلام و به خصوص در ایران نشان دهد. اهمیت و حساسیت موضوع بلاغت و درآمیختگی آن با ادبیات عرب ایجاب می کرد که در ویرایش صوری متن دقت بیش تری صورت بگیرد تا در گزارش فقط یک بیت عربی با پنج شش غلط مطبعی مواجه نشویم:

أَيْقُتْلُنِي وَالْمَشْرِفِي مُصَاجِعِي و مسنونهُ رَزَقُ كَأَنْيَابِ أَغْوَالِ
درستش باید این باشد: أَيْقُتْلُنِي وَالْمَشْرِفِي مُصَاجِعِي / و مسنونهُ رَزَقُ كَأَنْيَابِ أَغْوَالِ .
البته غلط‌های مطبعی نه فقط در این فصل بلکه متأسفانه در سراسر کتاب فراوان
دیده می‌شود و راستی مایه تعجب است که کتابی با این درجه از اهمیت و حساسیت
موضوع چرا باید با این همه غلط منتشر شود؟ این هم روشن نیست که استاد دادبه
چرا به دو چاپ از البیان والتبیین جاحظ (چاپ محمد هارون و سندولی) ارجاع داده
(ج ۱۵، ص ۷۳) ولی در کتاب‌شناسی مقاله (ص ۷۷) فقط مشخصات یک چاپ را ذکر
کرده‌اند. آیا استفاده از دو چاپ مختلف اصلاً ضرورتی داشته‌است؟

پس از سه فصلی که ذکر آن‌ها گذشت، نوبت می‌رسد به «تاریخ دستور زبان
فارسی» که باز به قلم دکتر اصغر دادبه است. این مقاله هم مثل مقاله پیشین از
روشی منظم و جامعیتی نسبی برخوردار است و در آن از آثار و آرای تازه‌ای چون دستور
توصیفی دکتر محمد رضا باطنی و دستور گشتاری دکتر مهدی مشکوة‌الدینی و کارهای
دکتر علی اشرف صادقی و حتی دستورهای ال‌ول ساتن و ژیلبر لازار و عده‌ای دیگر از
معاصران یاد شده اما عجیب است که به کارها و آثار دستوردان فقید، مرحوم دکتر
خسرو فرشیدورد، هیچ اشاره‌ای نکرده‌اند. فرشیدورد، با همه انتقادهایی که به او
وارد است، در پژوهش‌های علمی و دقیق راجع به مورفولوژی و دستور زبان فارسی
به گمانم سهم درخور توجهی دارد و نمی‌شود نام او را از تاریخ دستور زبان فارسی
حذف کرد.

پس از این چند فصل مقدماتی که بیش‌تر جنبه زبان‌شناختی دارند، نوبت
می‌رسد به تاریخ ادبی ایران که «مقدمه» آن را محمود امیدسالار نوشته‌است.
چنان‌که قبلاً هم اشاره کردم، نوشته‌های محمود امیدسالار تاریخ علوم و ادبیات
ایران را از قوت و استحکام بیش‌تری برخوردار کرده‌است. با این حال، وجود برخی
گزاره‌های احساسی باعث شده‌است که «مقدمه بر تاریخ ادبی ایران» از بیان علمی
مبتنی بر استدلال فاصله بگیرد و به بیانیه‌ای رمانتیک و ناسیونالیستی بدل شود.
نویسنده احساس شخصی خود را نسبت به ایران و ادبیات فارسی تعمیم داده و مسلم
دانسته که همه ایرانیان چنین احساسی دارند و آن‌گاه همین را دلیلی گرفته‌است
بر این‌که «ما نمی‌توانیم به صورتی "علمی" و "بی‌طرفانه" ادب قدیم خود را نقادی
کنیم»، زیرا «ادبیات فارسی برای ما فقط موضوع مورد مطالعه نیست؛ این ادبیات
یکی از ابعاد وجودی ماست و به همین سبب ورود و خروج ما از حیطه آن در لایه‌های
ضخیم عواطف و هیجاناتی پیچیده شده‌است که برخورد بی‌طرفانه و منصفانه با آن
را تقریباً غیرممکن می‌سازد» (ج ۱۵، ص ۱۱۱). اتفاقاً خود آقای امیدسالار در فصل‌های
بعدی کتاب توانسته‌اند نشان دهند که «برخورد بی‌طرفانه و منصفانه» با این
موضوع کاملاً ممکن است. برای نمونه، تأکید او بر اهمیت غزنویان و سلجوقیان و

خوارزمشاهیان در تقویت و گسترش زبان فارسی خلاف نظر ایرانی‌گرایان افراطی است که می‌کوشند نقش سامانیان را در این باره پرننگ کنند و سهم بزرگ‌تر غزنویان و دیگران را نادیده بگیرند، نکته‌ای که نشانه‌های آن را در بعضی فصول این کتاب هم می‌بینیم و من به یک نمونه آن در صدر مقال اشاره کردم. به گفته امیدسالار که مبتنی بر شواهد انکارناپذیر تاریخی است، «زبان فارسی در دیوان غزنویان نقشی بنیادین داشت، زیرا این دیوان اساساً دوزبانه بود. [...] گرایش به فارسی‌نویسی در دیوان با فرارسیدن نوبت سلاجقه و خوارزمشاهیان افزایش یافت و اندک‌اندک کاربرد عربی در دیوان محدود شد و تدریجاً به‌کلی از رواج افتاد. برخلاف امرای غزنوی که برخی از آن‌ها زبان عربی را به خوبی می‌دانستند و ادب عرب را در عرض ادبیات فارسی ترویج می‌کردند، شاهان سلجوقی به اقرب احتمالات فقط با زبان فارسی آشنا بودند و عربی نمی‌دانستند». امیدسالار سپس به درستی نتیجه می‌گیرد که «تا پیش از دوران غزنویان، چنان‌که گفتیم، فارسی یک زبان درجه دوم بود که یا زیر سطر نوشته می‌شد و یا در حاشیه، و قابلیت بیان مطالب علمی و تاریخی را هم در اذهان خواص دانشمندان و اندیشمندان مسلمان کسب نکرده بود» (همان، ص ۲۳۶). تناقض گفتار مستدل امیدسالار با دعوی بی‌دلیلی که در فصل کوتاه «نگاهی به تاریخ زبان فارسی» آمده است نشان می‌دهد که کتاب متأسفانه از دیدگاهی واحد و استوار ویرایش نشده است.

در نوشته‌های امیدسالار هم گاهی دعوی‌هایی دیده می‌شود که به تعبیر خودش برخاسته از «لایه‌های ضخیم عواطف و هیجانات» است. او برای اثبات یگانگی زبان و ادبیات فارسی به استدلالی کهنه و مکرر تشبث جسته و پرسیده است: «کدام کشور اروپایی زبان هزار سال پیش خود را حفظ کرده است که بتواند با ادب و مفاهیم ادبی هزار سال پیش خود رابطه‌ای برقرار کند؟» (ج ۱۵، ص ۱۱۰). به نظر امیدسالار و بزرگان دیگری که چون او می‌اندیشند حفظ زبان هزار سال پیش امتیازی محسوب می‌شود که گویی فقط ما ایرانیان از آن برخورداریم. چنان‌که پیش از این در مقاله‌ای توضیح داده‌ام، در این دعوی که اول بار به گمانم ذبیح بهروز آن را مطرح کرده است، چند مغالطه وجود دارد. اول این‌که زبان فارسی هم مثل هر زبان زنده و پویای دیگری در طول هزار سال گذشته دست‌خوش تغییر و تحول بوده و به همین دلیل فهم بخش اعظم ادبیات کلاسیک فارسی برای اکثر فارسی‌زبانان امروزی میسر نیست، مگر این‌که رنج تحصیل و مطالعه در این حوزه را آن‌هم برای سال‌های طولانی بر خود هموار کنند. ثانیاً در اروپا و چین و هند و ژاپن هم کم نیستند کسانی از مردم عادی که دست‌کم برخی از اشعار یا آثار ادبی هزار یا هزار و پانصد سال پیش خود را به آسانی می‌فهمند و این قضیه اصلاً اختصاصی به فارسی‌زبانان ندارد. ثالثاً اگر هم چنین ادعایی حقیقت می‌داشت و معلوم می‌شد که، به قول سعید نفیسی،

«امروز بجز فارسی هیچ زبانی در جهان نیست که به همان حال هزار سال پیش خود باقی مانده باشد» ما ایرانیان باید این سؤال جدی را از خود می پرسیدیم که این بی تحرکی در زبان آیا نشانه بارز تنبلی و بی تحرکی ذهنی نیست؟ چنان که پیش از این در مقاله ای مفصل توضیح داده ام، «فقط زبان های جوامع بدوی اند که ممکن است در طول هزار سال "دست نخورده" باقی بمانند و اگر فارسی به راستی چنین باشد، معنایش این است که فضای فکری و فرهنگی ایرانیان در طول ده قرن گذشته ساکن و بی تحرک مانده است و این نه مایه فخر که موجب شرمساری و تشویر است».

(دهقانی، ۱۳۹۱: ۹۴)

این سخن هم که «تاریخ ادبیات فارسی را باید در تاریخ شعر فارسی جستجو کرد» (همان، ص ۱۱۱) به نظرم حکم نامعقولی است که با مبانی تاریخ نگاری ادبی جور در نمی آید و ما را از لذت آشنایی با گنجینه عظیم آثار منشور فارسی محروم می کند. کاش مقاله های خوب محمود امیدسالار از این دعاوی و احکام کلی و شعارگونه پیراسته می شد تا وجهه علمی کار او بهتر حفظ شود. اغلاط مطبعی نوشته های او را هم - از قبیل «انتصاب» به جای «انتساب» (همان، ص ۱۱۵) یا «بطون» به جای «متون» (همان، ص ۱۱۶) - چون سراسر کتاب مشحون به این اغلاط است، می شود به حساب کم لطفی ویراستار و نمونه خوان گذاشت و به آسانی نادیده شان گرفت اما آنچه خواننده را به زحمت می اندازد وجود جمله های نامفهومی از این دست است: «شعر انگلوساکسون به تدریج متغیر شد و به تقلید از شعر نورمن ها به شعری عروض مبدل گردید. نحوه بسیار از این نوع شعر عروض انگلوساکسون در دست است» (همان، ص ۱۰۸). در این جملات، «عروض» مسلماً باید به «عروضی» تبدیل شود و به جای «نحوه» هم شاید «نمونه های» درست باشد.

ایرادهای محتوایی و نگارشی در این دو مجلد از تاریخ جامع ایران البته بسیار بیش از این هاست اما ذکر همه آن ها در این نوشته مختصر مقدور نیست. امیدوارم مرکز دایرةالمعارف بزرگ اسلامی که بانی و ناشر تاریخ جامع ایران است برای چاپ بعدی کتاب چاره ای اساسی بیندیشد و آن را با آرایش و ویرایشی متناسب با اهمیت کار از نو سامان دهد.

نتیجه

مجلدات پانزدهم و شانزدهم تاریخ جامع ایران که عنوان فرعی تاریخ علوم و ادبیات را دارد هرچند در شکل فعلی هم سودمند است، چون از ویرایشی اساسی و دقیق بی بهره است، بیش تر به یک مجموعه مقاله می ماند که مقالات آن هریک به شیوه ای و از دیدگاهی متفاوت نوشته شده و بدون نظم و انسجام روشن کنار یکدیگر قرار گرفته اند. از این رو، نمونه هایی از تضاد و تعارض و گاهی تناقض میان بعضی از

گزاره‌ها و آرای نویسندگان در بخش‌های مختلف کتاب دیده می‌شود. عنوان و مدعای بعضی از فصول یا مقالات هم بسیار وسیع‌تر از محتوای آن‌هاست و نویسندگان گاهی نتوانسته یا نخواسته‌اند حق مطلب را ادا کنند. بعضی از بخش‌های کتاب هم اصولاً ربطی به «تاریخ علوم و ادبیات» ایران ندارند و به‌آسانی می‌شود آن‌ها را نادیده گرفت. شایسته است که ناشر برای چاپ بعدی کتاب تدبیری اساسی بیندیشد و مطالب آن را به لحاظ سبک نوشتار و محتوا با ویرایشی دقیق یک دست و منسجم کند.

فصلنامه نقد کتاب

ادبیات

پی‌نوشت

۱. برای آگاهی از آرای بیرونی درباره زبان فارسی، ← اثر بسیار ارزشمند (آذرتاش آذرنوش، ۱۳۸۷: ۱۹۹-۱۹۶). عین متن عربی بیرونی را امیدسالار هم در صفحه ۲۳۶ جلد ۱۵ آورده است.

سال اول، شماره ۳-۴
پاییز و زمستان ۱۳۹۴

۲۲

کتابنامه

آذرنوش، آذرتاش. ۱۳۸۷، چالش میان فارسی و عربی، تهران، نشر نی.
دهقانی، محمد. ۱۳۹۱، «زبان فارسی و فرهنگ ایرانی»، نگاه نو، ش ۹۴.
موسوی بجنوردی، کاظم. ۱۳۹۴، تاریخ جامع ایران «تاریخ علوم و ادبیات» ج ۱۵ و ۱۶، تهران، مرکز دایرةالمعارف بزرگ اسلامی.